

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

سوال (دعا و رضا)

آیا مقام رضا با دعا یا نذر قابل جمع است؟ برای کسی که در مقام رضاست، دعا یا نذر چه مفهومی دارد؟

پاسخ: مقام رضا دو معنا دارد: اول رضایت به ربوبیت حضرت حق است که «رَضِيْتُ بِاللَّهِ رَبًّا»^۱ و دوم رضایت به قضای الهی است. رضایت به قضای الهی یعنی حوادثی که خداوند متعال در زندگی ما پیش می‌آورد را با روی باز و دل خوش پذیرا شویم و از آنها استقبال کنیم. این رضایت تعارضی با دعا ندارد؛ زیرا اولاً، دعا نوعی ابراز فقر و نیاز خویش، و نوعی اقرار به غنا و قدرت الهی است. در حقیقت در دعا، از یکسو، عجز و نیاز خود را طرح و به آن اعتراف می‌کنیم؛ و از سوی دیگر، به قدرت و غنای الهی و به رحمت و فضل الهی اقرار می‌نماییم. خود این اقرار و اعتراف، همین شهادت دادن به اینکه «أَنَا الْفَقِيرُ» من فقیرم؛ من تهیدستم؛ «أَنْتَ الْغَنِيُّ وَ أَنَا الْفَقِيرُ وَ هَلْ يَرْحَمُ الْفَقِيرَ إِلَّا الْغَنِيُّ مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ»^۲؛ رشدآفرین است. در مناجات حضرت امیر علیه السلام - امیدوارم خداوند متعال تشرّف به عتبات عالیات را روزی جمع ما قرار

^۱ مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۱۸۰.

^۲ مجلسی، بحار، ج ۹۷، ص ۴۱۹ و شهید اول (محمد بن مکی)، المزار، ص ۲۴۹ و محدث قمی، مفاتیح الجنان، مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام

در مسجد کوفه.

دهد و توفیق دهد در محراب مسجد کوفه، جایی که امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا به شهادت رسیدند؛ این مناجات را بخوانیم - می فرماید: «مَوْلَايَا مَوْلَايَا أَنْتَ الْمَالِكُ وَ أَنَا الْمَمْلُوكُ وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَمْلُوكَ إِلَّا الْمَالِكُ...» «مَوْلَايَا مَوْلَايَا أَنْتَ الْخَالِقُ وَ أَنَا الْمَخْلُوقُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَخْلُوقَ إِلَّا الْخَالِقُ...» «مَوْلَايَا مَوْلَايَا أَنْتَ الْغَنِيُّ وَ أَنَا الْفَقِيرُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْفَقِيرَ إِلَّا الْغَنِيُّ...» فرازهای این مناجات از طرفی، اقرار به فقر و نیستی، کاستی و تهیدستی خویشتن و از طرف دیگر، اعتراف به غنا و عظمت و هستی حضرت حق است. خود این اقرار و اعتراف و شهادت دادن، رشدآفرین است و تعارضی هم با مقام رضا ندارد. این یک بُعد دعا است که تعارضی هم با رضا ندارد.

بعد دیگر دعا این است که دعا در حقیقت نوعی عبادت است. خود دعا کردن عبادت است؛ لذا قرآن فرمود: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»^۳ دعا کنید، من اجابت می کنم. کسانی که از عبادت من استکبار بورزند، وارد دوزخ خواهند شد. از اینجا می توان دریافت که دعا کردن عبادت خداست. پس دعا به اعتبار اینکه عبادت است هم تعارضی با مقام رضا ندارد.

دعا کنیم که خدایا! به ما توفیق انجام وظایف بندگی را عطا کن. خدایا! به ما فهمی بده که در پرتو آن، پی ببریم که آنچه تو در زندگی ما کردی، بهترین چیز قابل تصور و فوق تصور ماست. این دعا کجا با رضا تعارض دارد؟! خدایا! به ما یقین عطا کن. مرا بنده‌ی متوکل به خودت قرار ده. مرا بنده‌ی تسلیم شده به امر خودت قرار بده. خداوندا! مرا به مقام رضا برسان. مرا اهل رضا کن. و... این دعاها کجا با مقام رضا تعارض دارد؟! خدایا لقاء و قرب خودت و وصال خودت را نصیب من بگردان. این کجا با رضا تعارض دارد؟

۳. سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۶۰.

تنها جایی که ممکن است تعارضی بین دعا و مقام رضا احساس شود، جایی است که ما امور دنیوی را طلب می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم: خدایا! به من خانه بده. ماشین بده. همسر، فرزند، شغل و... نصیبم کن. بله؛ اگر کسی به مقام رضا رسیده باشد؛ یعنی فهمش آن قدر بزرگ شده باشد که بداند هر حادثه‌ای در زندگی‌اش رخ داده، خدا پیش آورده است و خدای عالم حکیم غنی کریم جوادِ قدیر محال است جز خیر از او صادر شود؛ گفت: «ز خیر محض، جز نکویی ناید». اگر به این فهم رسیده باشیم، یقین داریم که آنچه خدای متعال در زندگی ما پیش آورده و الآن هم وجود دارد، با توجه به حال روحی ما، بهترین چیز ممکن است. در مباحث گذشته گفته‌ایم که خداوند متعال آنچه در زندگی برای ما پیش می‌آورد؛ از فقر و غنا، از صحت و مرض، از قدرت و ضعف، از محبوبیت و خواری، از شهرت و گمنامی، همه و همه داروی درمان‌گر روح و جان ماست؛ می‌خواهد روح و جان ما را از آلودگی‌ها پاک کند، بعد قوت بدهد؛ و آن را قوی کند و در نهایت به اوج کمال انسانی برساند. اگر یقین کنیم که آنچه خدا در زندگی ما پیش آورده است، بهترین داروی درمان‌گر و قوت‌بخش روح ماست، طبیعتاً دلمان غیر از آنچه که هست؛ چیز دیگری نخواهد خواست. وقتی دل انسان چیزی را نخواهد، آن را درخواست هم نمی‌کند. لذا اگر انسان به این سطح از معرفت و فهم برسد، دیگر در وجودش خواهسته‌ای در جنبه‌های دنیوی نمی‌روید. از دلش خواستی نمی‌روید؛ نه اینکه خواهسته‌ای داشته باشد و به زبان اظهار نکند. به زبان اظهار نکردن خیلی مهم نیست؛ اصلاً خواستی ندارد. به عارفی گفتند: «ما تُرید؟» چه می‌خواهی؟ گفت: «أرید ان لا أرید» می‌خواهم که نخواهم؛ می‌خواهم به جایی برسم که هیچ خواهسته‌ای نداشته باشم؛ یعنی خواهسته‌های انسان در زندگی دنیوی به صفر تقلیل پیدا کند. اگر فهم انسان بزرگ شود، به

این مقام می‌رسد؛ به جایی که خواسته‌هایش هم به صفر تقلیل پیدا می‌کند. آن‌جا دیگر در جنبه‌های دنیایی در وجودش اصلاً طلب و دعایی نیست که بخواهد آن را ابراز کند.

در اینجا ممکن است این سؤال پیش بیاید که اگر اینگونه است که هر کس به این فهم بزرگ برسد، دیگر چیزهای دنیوی نمی‌خواهد، چرا در دعاهایی که از حضرت پیامبر ﷺ و اهل بیت  به ما رسیده است، بعضاً می‌بینیم که چیزهای دنیایی خواسته شده است؟ فرمودند: خدایا! سلامتی بده. رزق واسع بده. ما را از شرّ ستمگران نجات بده و ...

درخواست چیزهای دنیوی و مادی از جانب پیغمبر اکرم ﷺ و اهل بیت  دو معنا می‌تواند داشته باشد: -ممکن است معانی دیگری هم داشته باشد که در حال حاضر به ذهن بنده نمی‌رسد - یک معنا این است که معصوم می‌خواهد در همه‌ی مراتب وجودش، جسمی و روحی، جانی و عقلی، به نیازمندی خود و بی‌نیازی خدا اقرار کند و شهادت بدهد. لذا اگر هم می‌فرماید: من گرسنه‌ام، خدایا! به من غذا بده، می‌خواهد بگوید: خدایا! من حتّی در بُعد طعام هم بنده‌ی نیازمند توام، و تو رزّاق و روزی‌دهنده‌ای.

معنای دیگر هم این است که خواسته‌ی مطرح‌شده اصلاً موضوعیّت نداشته است؛ بلکه او به دنبال بهانه‌ای می‌گشته تا با خدا مناجات کند. طعام و مانند آن را بهانه قرار داده تا سر صحبت را با محبوب باز کند. من گاهی چنین برخوردهایی از دوستان دانشجوی دیده‌ام؛ مثلاً دانشجویی دلش برای من تنگ شده و می‌خواهد مرا ببیند؛ اما رویش هم نمی‌شود بی‌بهانه بیاید. سؤال عجیب و غریبی پیدا می‌کند، می‌آید و می‌گوید: استاد! من سؤالی دارم. اجازه هست بیایم و بپرسم؟ من هم که می‌دانم داستان چیست؛ می‌گویم: بفرمایید. سؤال را می‌پرسد و جوابی هم می‌شنود. آخر کار به او می‌گویم: من که فهمیدم دلت تنگ شده بود؛ می‌خواستی به این بهانه مرا ببینی! گاهی هم آنهایی که صادق‌ترند و انسان از صداقتشان

لذت می برد؛ می آید و می گوید: استاد! بعضی از دانشجوهایتان به بهانه سؤالی خدمتتان می رسند؛ اما من هر چه فکر کردم سؤالی به ذهنم نرسید. اجازه می دهید لحظاتی در محضرتان بنشینم؟ می گویم: خوش آمدی، بفرمایید.

آری، گاهی انسان برای اینکه سر صحبت را با دوستش باز کند، به دنبال بهانه ای می گردد؛ آن بهانه به خودی خود موضوعیت ندارد. داستانی را در "ره توشه ی دیدار" آورده ام که مجنون دلش برای لیلی تنگ شده بود. لیلی در خانه ی در بسته و مجنون آواره ی کوچه و خیابان بود. می اندیشید که به چه بهانه ای لیلی را ببیند. سرانجام دست به یک ترفند زد؛ رفت لباس کهنه و پاره ای برتن کرد، کاسه ی گلی شکسته ای هم دستش گرفت و پابرنه در کوچه ها شروع به گدایی کرد. در کوچه ها راه افتاد و گفت: ای مردم! به من برهنه، لباس کهنه ای، جامه ی پاره ای، چیزی بدهید تا بپوشم. در کوچه ها این را با صدای بلند می گفت و می رفت تا به کوچه ای رسید که خانه ی لیلی بود. آن جا هم با صدای بلند همین جمله را تکرار کرد. لیلی از داخل خانه صدای مجنون را شناخت و دانست که مجنون آمده است. پنجره را باز کرد و سری بیرون کرد و بدین ترتیب، لیلی و مجنون همدیگر را دیدند و مراد حاصل شد. مجنون خوشحال و سرحال رفت. چند روز بعد دوباره دلش برای لیلی تنگ شد. با خود گفت: حالا چه کنم؟ این بار در کوچه ها راه افتاد و گفت: ای مردم! به من مسکین کفش کهنه ای بدهید تا به پا کنم. در کوچه ی لیلی آمد. لیلی هم با شنیدن صدای مجنون دوباره پنجره را باز کرد و سری بیرون آورد. این بار هم لیلی و مجنون همدیگر را دیدند. چند روز دیگر دوباره راه افتاد که ای مردم! به من گرسنه لقمه غذایی، تگه نانی بدهید و باز همان داستان تکرار شد. مجنون نه لباس می خواست، نه کفش می خواست، نه غذا می خواست. او به دنبال بهانه ای بود که لیلی را ببیند.

گاهی اوقات اولیاء خدا به دنبال بهانه هستند تا سر صحبت را با خدا بازکنند. مهم نیست راجع به چه چیزی می‌خواهند با محبوب صحبت کنند، تنها از صحبت کردن با خدا لذت می‌برند. وقتی خدای متعال به موسای پیامبر علیه السلام فرمود: «وَمَا تَلْكَ بِمِثْلِكَ يَا مُوسَى»^۴ ای موسی! آن که در دستت است، چیست؟ حضرت موسی علیه السلام یک کلمه باید جواب می‌داد؛ می‌گفت: عصا؛ ولی موسی چگونه جواب داد؟ «هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّلُ عَلَيْهَا وَ أَهْشُ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَ لِي فِيهَا مَأْرَبٌ أُخْرَى»^۵ ما یک کلمه سؤال کردیم، یک کلمه هم جواب بده. این چیست؟ خدایا! این عصای من است؛ زمانی که خسته می‌شوم به آن تکیه می‌کنم؛ برگ درخت‌ها را با آن می‌ریزم؛ گوسفندهایم را هم با آن راه می‌برم؛ و خیلی کارهای دیگر هم هست که با این عصا انجام می‌دهم. رها کن! یک سؤال پرسیدیم، بگو عصا. چرا جواب را اینقدر کش می‌دهد؟ چون از صحبت کردن با خدا لذت می‌برد. بهانه‌ای برای صحبت با محبوب پیدا شده است، او هم رهایش نمی‌کند. اولیاء خدا از صحبت کردن با خدا لذت می‌برند، موضوع صحبت برای آنها خیلی مهم نیست؛ لذا دعاهایی که از اهل بیت علیهم السلام رسیده و حاوی جنبه‌های ظاهری دنیوی و مادی است، یک بعدش این است که آنها به دنبال بهانه‌ای می‌گشته‌اند تا با خدا صحبت کنند. مطالبی که در دعا مطرح شده خیلی موضوعیت نداشته است. ممکن است ابعاد دیگری هم داشته باشد که به علت تنگی مجال، امکان پرداختن به آنها نیست.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^۴. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۷.

^۵. سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۸.